

## خوانشی دوباره از داستان «غصه» نوشته آنتوان چخوف

## بی خود و بی جهت مُرد و رفت!



محمد بختیاری

منتقد ادبی

«غصه» سوگواری بشر است. قصه تنهایی و بی‌اعتنایی است. تنهایی بی‌انتهایی که رنجش جمعی هر لحظه فردی را به درون پبله‌اش سوق می‌دهد. بی‌اعتنایی که ترجیح حیوانی را بر هر انسانی مرجح می‌کند. غصه، عزاداری بر مرگ نیست، سوگواری بر مردگان است. نمایش نفوس تباه‌شده‌ای است که در برزخ نامعلومی درگذرند. هیأت انسان دارند اما حیثیت انسانی نه. گزارش گفت‌وگویی خلأگونه است. ادای حروفی که مثل برف زیر پای عابران پوک و تهی می‌شوند. تصویری ساده از وضعیتی بفرنج و سخت شکننده. تکرار مکررات است که نویسنده در تاروپود نوشته، شخصیت و مخاطب می‌ریزد تا متوجه موقعیتی دردناک شویم: «به زودی یک هفته می‌شود که پسرش مرده است و او هنوز با هیچ‌کس سیر درباره‌اش حرف نزده است...» افتتاحیه داستان به رسم فیلمنامه آغاز می‌شود: «هوای گرگ‌ومیش غروب» انگار چخوف قصد دارد بگوید: مکان / غروب / بیرون؛ پس با یک «تصویر - داستان» طرفیم. ریزش تیل‌گونه برف غیر از این‌که به آن خاصیتی محرک و جاندار بدهد، در واقع از زمخت بودن محیط و موقعیت نیز خبر می‌دهد: «دانه‌های درشت برف آبدار با تبدیلی به دور چراغ‌های خیابان که تازه روشن‌شان کرده‌اند، می‌چرخند و با هم روی بام‌ها و پشت اسب‌ها و شانه و کلاه آدم‌ها...».

بعد از چرخش دورانی دوربین، چخوف سریعاً سراغ شخصیت اصلی داستان می‌رود: «یونا پوتاپوف سورتهم‌ران، مثل یک شب، سرتاپا سفید است.» بی‌می‌بریم که شغل او چیست. سورتهم‌ران به حسب کسب و معاش باید دنبال مسافر باشد اما یک شب که اگر کوهی از برف هم روی او بنشیند، حرکت نمی‌کند، برایش فرقی ندارد. آیا پیدا می‌کند: «سورتهم برای محله ویبورگ، سورتهم» می‌شنود! می‌نگردد! چخوف مثل قاب دوربین، اکستریم‌کلوزآپ می‌کند روی پلک‌های همچنان خسته یونا: «از میان پلک‌های برف‌پوشیده‌اش افسری را می‌بیند که بالاپوش ارتشی کلاه‌داری برتن دارد.» چخوف از نشان دادن مقام و لباس ارتشی نیز منظوری دارد که با تجمیع گروه بعدی منظورش را می‌رساند. او می‌خواهد بگوید هیچ فردی از هیچ طبقه‌ای نیوشای سخن یک پیرمرد از غصه جان داده نیست. محیط بر انسان تأثیر می‌گذارد یا انسان‌ها در محیط؟ ما پیرو اویم یا در آن بازیگر؟ در این متن که هر دو شبیه یکدیگرند: هر دو سخت سرد، رویگردان و بی‌توجه به شرایط و آدم‌ها: «پسر من آقا...!... پسر من این هفته مرده.» واکنش: «عجب!» چه پاسخی! چه همدردی... چه غمخواری... تهی‌ترین واژه‌ها. انگار آب سرد روی طرف مقابل ریخته باشند. امیدی که برای لحظه‌ای در یونا سر می‌کشد، دوباره



فرو می‌نشیند: «چند بار از روی شانه به افسر نگاه می‌کند، ولی او چشم‌هایش را بسته است و گویا علاقه‌ای به گوش کردن ندارد...» افسر می‌رود و باز او می‌ماند و یابولقه‌اش و زمان که هر دم روزگار را برایش تنگ‌تر و سنگین‌تر می‌کند. زمان قاتل یونا است. باید بگذرد. باید تمام شود. این را هم او می‌فهمد و هم چخوف. نویسنده نمی‌گذارد شخصیتش بیش از این رنج بکشد. زمان را می‌میراند تا یونا کمتر فکر کند و کمتر در خودش فرورود. چخوف زمان را برهم می‌گذارد، آن را دی‌زالو می‌کند تا درد را تخفیف دهد: «یک ساعت می‌گذرد؛ و یک ساعت دیگر...» چه کسی می‌داند در این اوقات گمشده، چه بر یونا گذشته است؟ چه افکار و او‌های ذهن ساده پدری‌اش را عذاب داده است. این یعنی هیچ‌کس نیست در این دیار سرد چند کلامی به حرفش گوش دهد.

کمترین کاری که از هر انسانی برمی‌آید. ظاهراً نیست: «سورتهم چی، پل شهربانی. سه‌تامان ۲۰ کوپک.» «۲۰ کوپک کم است، اما فکر او جای دیگری است. یک روبل یا ۲۰ روبل برایش فرقی ندارد؛ کافی است مسافر داشته باشد.» یونا حامل زمان است. محمل درد. به این امر هنوز کاملاً وقوف پیدا نکرده. چون مستحیل در خودش است. می‌راند تا شاید این حجم عظیم از غم‌بارگی زندگی‌اش را پس براند. چاره چیست؟ سکوت، صبر و شاید یکی شدن با این جمعیت پریشان و هم‌سخنی هرچند اندک با آن‌ها: «این هفته...!... پسر من مرده.» این سکته در بیان، این...، این گرفتگی زبان، همگی نشان از گرفتاری روح درهم‌فشرده اوست. بی‌شک شکل از چگال شدن اندوهش ردی از عکس‌العمل آن سوی سورتهم است: «همه می‌میرند. خوب حالا تند باشد، تند باش...» اجتماع طبقات مختلف، مکش آرزومندی او برای گفتن یک اتفاق ساده است. بدی یونا این است که

## معرفی

درباره کتابی از «امین معلوف»

«بندره‌های شرق»  
یک بیانیه سیاسی است

پونه فضائی

منتقد ادبی

امین مألوف (یا معلوف) نویسنده لبنانی ساکن پاریس، اولین تاریخ‌پژوهی نیست که به دام وسوسه نوشتن داستان و رمان افتاده است. او که در دهه ۷۰ میلادی نوشتن را با کار روزنامه‌نگاری شروع کرده بود،

اولین کتابش را با عنوان «جنگ‌های صلیبی از دیدگاه اعراب» در سال ۱۹۸۳ منتشر کرد. در سال‌های بعد مألوف از داده‌های تاریخی برای نوشتن روایت‌های داستانی استفاده کرد و یک جهانگرد مسلمان اسپانیایی، عمر خیام و مانی نقاش ایرانی، سوژه داستان‌هایش شدند. «صخره طانیوس» رمانی بود که جایزه ادبی گنکور را در سال ۱۹۹۳ برای او به ارمغان آورد. داستان این اثر در لبنان اتفاق می‌افتد و شرح تلاش و ماجراهای پدر و پسری روستایی است که مألوف در خلال آن به شکلی استعاری به مسائل روز اجتماعی و سیاسی لبنان پرداخته است. «بندره‌های شرق» داستان ماجراهای زندگی فردی به نام «عصیان» است که از پدری ترک و اصلتاً از

خاندان پادشاهی عثمانی و مادری ارمنی به دنیا آمده است. شروع کتاب کنج‌کاوی برانگیز است و از زبان فردی روایت می‌شود که به شکلی اتفاقی با شخصیت اصلی روبه‌رو شده و او را وادار می‌کند داستان زندگی‌اش را تعریف کند. تقریباً در تمامی داستان که از زبان عصیان تعریف می‌شود، ما با لحن یکنواخت راوی اول شخص مواجه هستیم که تک خطی و گاه خسته‌کننده است. به نظر می‌رسد نویسنده در انتخاب این لحن گزارش‌گونه و بی‌روح، نوعی روزنگاری را در نظر داشته است. او تلاش کرده در قالب رمانی که بازه زمانی چندین دهه را بیان می‌کند، از دیدگاه خود تاریخ سیاسی و اجتماعی لبنان را تعریف کند. نکته برجسته مورد نظر او، اختلافات دینی و قومی در این کشور است که در قرن بیستم نمود و اهمیت بیشتری پیدا کرده است. اما نویسنده از کنار اتفاقات زندگی شخصیت‌ها به سادگی و در حد چند خط عبور کرده، آن قدر که به نظر می‌رسد زندگینامه‌ای در دست داشته و خواسته است به هر ضرب و زوری که شده آن را به صورت یک داستان تعریف کند. یا از آن بدتر این‌که تلاش کرده است یک سری اطلاعات و نظرات تاریخی را در قالب یک داستان به مخاطب بقبولاند. در این رمان اتفاقات تاریخی فقط تعریف می‌شوند، بدون این که شخصیت‌ها و فضاها به خوبی برای خواننده شناسانده شوند. همه چیز در این کتاب به صورت اتفاقی پیش می‌آید. راوی داستان اتفاقی به دنیا می‌آید، اتفاقی مهاجرت می‌کند، اتفاقی به مبارزه کشیده می‌شود، عاشق می‌شود و... «بندره‌های شرق» یک بیانیه سیاسی است که شکل رمان به خود گرفته است و در این شکل‌گیری چندان هم موفق نیست.

